

کفتارهای عرفانی

سفرهای بیدخت (قسمت نهم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجنوب علیشاه)

هشادونهم

باییز ۱۳۹۰

فهرست

جزوه هشاد و نهم - گفتارهای عرفانی

سفرهای بیدخت (قسمت نهم)

صفحه

عنوان

خواندن تورات و انجیل برای اینکه ایماتان به قرآن بیشتر شود/
مسأله‌ی غلام و کنیز و آیات قرآن در مورد بردگی و مصداق آن
در این زمان / آیات قرآن از بین نرفته و نسخ نشده است، از
جنبه‌ی دیگری باید استنباط کرد / آیات قرآن؛ می‌شود گفت
همه مثل هم است و می‌شود گفت مجزاست ۶

وظیفه‌ی محبت و دلبستگی به خانواده و حفظ خانواده از عبادات
است / ازدواج / فرزند / غریزه / میل شخصی و میل الهی در
ازدواج / زحمت تولید نسل بیشتر با زن است / جلوگیری کردن
در بچه دار شدن / وصیت، تا در این دنیا هستیم اموال دستان
امانت است / خداوند وقف همه‌ی مال را اجازه نداده است / ارث،
کسی حق ندارد به عنوان یک کار خیر برای بعد از مرگش به

- جایی بدهد و ورثه را محروم کند ۱۴
- در مورد آقای حسینعلی کاشانی بیدختی و کلاس‌های درس عرفان در تهران و بیدخت و کرمان / عرفان عملی و عرفان نظری / داستان دیدار مولوی و شمس / حلول و اتحاد / وحدت وجود / در مورد اینکه حالاتتان را به دیگران نگوئید و تحمیل نکنید / عقاید مختلف را از مشایخ و مجازین یا هر کسی بشنوید
- ولی حل آن با حال خود شماست ۲۵
- ماه رمضان / مکتب مرحوم ملاخداداد و داستان پسرش ملّایحیی و قنات کوثر حضرت آقا / اصلاحات ارضی شاه و روش حضرت صالح‌علیشاه و داستان‌هایی در این مورد / روش و برخورد حضرت صالح‌علیشاه با فروشنده‌ی ملک غصبی و خریدارش / برکت و بی‌برکتی / سرایت بیماری‌های اخلاقی و
- عدم توجه به قانون ۳۶
- فهرست جزوات قبل ۴۷

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکتیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

خواندن تورات و انجیل برای اینکه ایمانتان به قرآن بیشتر شود / مسأله می غلام و کنیز
و آیات قرآن در مورد بردگی و مصداق آن در این زمان / آیات قرآن از بین زرقه
و نسخ شده است، از جنبه می دیگر می باید استنباط کرد / آیات قرآن؛ می شود گفت
همه مثل هم است و می شود گفت مجزاست^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

دو تا آیه را در نظر می گیریم: مثلاً یک آیه ای می گوید: جَاهِدِ
الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ^۲، با کفار و منافقین جنگ کن و بر آنها
سخت بگیر. این یک آیه است. یک آیه می دیگر می فرماید که فَمَنْ عَفِيَ
لَهُ مِنْ أُخِيهِ شَيْءٌ^۳، کسی که از برادرش عفو کند خوب است. آیا این دو
آیه مثل هم است؟ بله مثل هم است. برای اینکه هر دو از یک جا
آمده، گفته گاهی این کار را بکن، گاهی آن کار را بکن. مثل دو تا
مریضی که هر دو یک مرض دارند مثلاً حصبه دارند یک مریض در

۱. تاریخ ۱۳۸۴/۷/۵ ه. ش.

۲. سوره توبه، آیه ۷۳ و سوره تحریم، آیه ۹.

۳. سوره بقره، آیه ۱۷۸.

مرحله‌ای است که دکتر به او گفته فقط باید سوپ بخوری آن هم سوپی که بریزی در شال که جرمی اگر دارد بماند آن آبش را باید بخوری. مریض می‌گوید که آقای دکتر اجازه می‌دهید کمی کباب بخورم؟ می‌گوید: نه! نه! تو را می‌کشد. می‌گوید: شما به فلان مریض گفتید هر روز چلو کباب بخور. هر دو حرف از یک منشأ آمده این برای این مریض است که اولِ حصبه‌اش است آن برای مریضی است که دوران حصبه‌اش تمام شده باید تقویت بشود. آیات قرآن را هم اینطوری حساب کنید، همه مثل هم است ولی هر یک جای خاصی دارد. چون تنها کتاب الهی که دست نخورده بعداً عوض نشده، اضافه نشده، کم نشده قرآن است. البته شاید فرقی دیگر، اسلام و قرآن را از جانب الهی قبول ندارند ولی ما که قبول داریم هم اسلام و هم مسیحیت و هم یهودیت و هم زرتشت، از جانب خدا آمده ولی کتاب‌های آنها را که نگاه می‌کنیم با مال خودمان مقایسه می‌کنیم خودمان می‌فهمیم. اگر هم به ما نگفته بودند خودمان می‌فهمیدیم که آن کتاب نمی‌شود از جانب خدا باشد. به دلیل این است که بعدها از بین رفت دستکاری کردند اضافه کردند، کم کردند و یک چیزهایی از خودشان نوشتند. مثلاً در انجیل که فقط از زندگی حضرت عیسی علیه السلام است از آنوقت به بعد، ولی تورات از اول خلقت جهان هست. اینکه من چند بار خواهش کردم توصیه کردم کتاب مقدس یعنی تورات و انجیل

را بخوانید، البتّه نگویید ما که قرآن را داریم به آنها نیاز نداریم، بله نیاز ندارید. بخوانید برای اینکه ایمانتان به قرآن بیشتر بشود. مثلاً می‌گوید که در فلان تپه که یعقوب به گردشی می‌رفت خدا جلویش را گرفت با هم کشتی گرفتند. حالا آمدیم خدا آمد پایین و آدمی شد و با یعقوب کشتی گرفت. باید یعقوب را بزند زمین جزا و پاداشش را بدهد. یعقوب خدا را زمین زد. این دیگر یک مثلی است که ترکی آن در ما مشهور شده: «بیر عبارت اوچ غلط»، یک عبارت است ولی سه غلط.

یا جاهای دیگر در کتاب ایوب‌نبی، شرح حال ایوب را هم که می‌دانید، آنچه‌اش که اسلامی است ما می‌دانیم، ایوب می‌گویند بنده‌ی خیلی خوب و مقرب درگاه الهی بود و یک روز خدا به شیطان گفت، اینجا حساب کرده خدا یک آدم است مثل خودش، شیطان هم یک آدم است مثل خودش، با همه‌ی اختیارات و قدرت‌هایی که دارند. خدا به شیطان گفت می‌بینی چه بنده‌ی خوبی دارم؟ ایوب را نشان می‌دهد؛ یعنی به قول ما می‌گویند غصگی می‌دهد که یعنی من دارم تو نداری! شیطان می‌گوید بله آن همه چیزهایی که به او دادی اولاد خوب، چند تا همسرهای خوب، اموال فراوان، منزل فراوان، رئیس قبیله هست، احترام هم دارد به هر که بدهی اینطوری می‌شود آنها را از او بگیر بعد ببین چگونه می‌شود؟ خدا شرط‌بندی کرد با شیطان گفت برو، اختیار داری. او آمد اوّل مثلاً گوسفندانش را گرفت. خدا گفت دیدی باز هم

تکان نخورد، گفت گاو دارد، گله‌ی گاو دارد. گفت برو بگیر به همین طریق یکی یکی گرفت تا آن آخر. بعد سه نفر از خداشناسان، مریدان سابقش که آمدند دو نفرشان سخت به ایوب حمله کردند که تو چه گناهی کردی که اینطوری شدی؟ وقتی که دیگر ایوب از همه‌ی چیزها جدا شده بود و حتی بدنش متعفن شده بود کرم گذاشته بود، یک زنش که خیلی وفادار بود او را به خرابه‌ای بیرون شهر برده بود، خودش می‌آمد کلفتی می‌کرد لباس می‌شست مزد می‌گرفت غذا می‌خرید می‌برد با شوهرش می‌خورد. در این لحظه سه نفر آمده بودند دو نفرشان خیلی حمله کردند که خلاصه تو چه کردی و چرا اینطوری شدی؟ یکیشان نرم‌تر بود. که خود این داستان سطح خدا را پایین آوردن و سطح شیطان را بالا بردن و بعد هم به اینها هر دو جسمیت دادن، اینها هیچکدام با عقل جور در نمی‌آید، یعنی با عقلی که خدا را بشناسی. یکی خدا را نمی‌شناسد می‌گوید خدایی نیست این یک حرفی. ولی کسی که خدا را می‌شناسد نمی‌تواند چنین خدایی را فکر کند که حتی این موجب می‌شود که بعضی از علما ایراد گرفتند، علمای ما نه، علمای خودشان، ایراد گرفتند بر کتاب مقدس و بر دین یهود این مسأله را انتقاد بر خدا گرفتند. ولی قرآن هرگز چنین چیزی ندارد قرآن از آن طرف می‌فرماید (این یک آیه خیلی جالب است) *بَبَيِّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا*

الْعُفُورُ الرَّحِيمُ* وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ^۱، به بندگان من خبر بده که من غفور و رحیم هستم یعنی همان دلسوزی که آن آقایان به خیال خودشان برای ایوب می‌کنند، خدا می‌گوید من آن رحم را دارم، غفور هم هستم از گذشته‌تان می‌بخشم، گذشته‌تان را عفو می‌کنم اما وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ عذاب من عذاب سختی است یعنی مواظب باش به آن عذاب نیفتی من غفور و رحیم هستم. این خدا را با خدای آنجا مقایسه کنید. البته نمی‌شود گفت خداها مثل هم هستند، یک خدا بیشتر نیست ولی ببینید ذهن بشر آنوقت چقدر کوتاه بوده که اینطور خدایی را قبول می‌کند. باز هم چون خدا را قبول می‌کند، یک قدم جلوتر است از آن بشری که یک سنگ تراشیده را می‌گذارد می‌گوید این خدای من است، از او شفا می‌خواهد.

به هر جهت آیات قرآن هم که گفتم همه مثل هم است. یعنی هیچ آیه‌ی قرآن نیست که به کلی بی‌اثر باشد و حالا بگوییم که اصلاً چون این آیه نیست آیه را حذف کنیم، نه! هر آیه‌ای از قرآن درست است که برای یک واقعه‌ی خاصی آمده، یک واقعه‌ای اتفاق می‌افتاده، حکمش را می‌خواستند حکمش می‌آمده. مثل اینکه شما می‌روید از یک دفتری، یک مشکل حقوقی دارید نگاه می‌کنید در کتاب پیدا می‌کنید حکمش را می‌آورید. اینها هم هر وقت مشکلی پیدا می‌شد پیغمبر

می‌رفت پیش خدا یعنی خدا برش می‌داشت، حالت وحی به او می‌آمد آن ماده‌ای که خودش گفته بود به او می‌داد تا برگردد اجرا کند. برای آن مورد اجرا می‌کرد ولی نه اینکه فقط برای همان مورد است بعد می‌ماند همه‌ی مواردی که مثل آن بود انجام می‌داد. این است که گرچه آیات قرآن بنابه موقعیت و واقعه‌ی خاصی گفته شده، ولی اثر دارد. اینکه می‌گویند قرآن برای همان زمان‌هاست بله قرآن برای همان زمان صادر شد ولی حالا هم زمان همان زمان است باید استفاده کنیم. یکی از مواردی که یا ایراد می‌گیرند یا می‌گویند این در قرآن زیادی است مسأله‌ی غلام و کنیز است. درست است که حالا نظام برده‌داری برافتاده ولی اولاً بیان این در ضمن اینکه تاریخ گذشته را به ما نشان می‌دهد و خطای اینکه قبلاً کسی کرده یعنی مردم آنوقت کردند عیان می‌کند که ما به اصطلاح این گناه را نکنیم. اگر فکر کنیم امروز هم همان بردگی هست منتها به نحو دیگری. بنابراین همه‌ی آیات راجع به بردگی نسخ نشده بلکه آنهایی که مربوط به بردگی است نسخ شده است، آنها نسخ شده. وقتی مثلاً در بردگی جزء مقررات بردگی می‌گوید که هرکسی را، هر برده‌ای را که از بردگی خلاص کنید ثواب دارد آزاد کردن بنده، برده، ثواب دارد. این آزاد کردن را امروز آمدند به‌جا هم کردند درست هم کردند، یکی به واسطه‌ی نداری زندانی می‌شود به واسطه‌ی نداری! کمک کنید که این دربیاید آزاد بشود، این

همان حکم بردگی است که در قدیم گفتند حالا هم قابل اجرا است. البته به شرط اینکه این زندانیش در اثر عمل خلاف شرعی نباشد مثلاً ورشکسته شده زندانی شده آزادش می‌کنید. بعد گفتند در مورد برده‌ای که آزاد می‌کنید هر برده‌ای را نباید آزاد کنید، برای اینکه آنوقت‌ها برده، یک مردی یا یک زنی از جوانی برده بوده کار می‌کرده نوکر این آقا بوده کلفت این آقا بوده حالا که پیر شده به درد نمی‌خورد بگویند تو آزادی یعنی تا حالا من خرجت را می‌دادم، چون برده خرجش با ارباب است، حالا خرجت را نمی‌دهم برو کنار، این گناه دارد. گفتند برده‌ای که نمی‌تواند کار کند نباید آزاد کنید یعنی باید نگه‌دارید خرجش را هم بدهید اگر هم آزاد کردید به او سرمایه‌ای بدهید یک کاری برایش درست کنید که بتواند درآمد داشته باشد زندگیش از بین نرود. این همینی است که بعدها در دوران جدید که علوم اجتماعی تکامل پیدا کرده می‌گویند مثلاً یک ماه حقوق بدهند، دو ماه حقوق بدهند همین بیمه‌ها و اینها. بنابراین آیات قرآن از بین نرفته، نسخ نشده، از جنبه‌ی دیگری باید استنباط کرد. مثلاً فرض کنید که یک درخت گوجه اول که درمی‌آید خیلی ترش است این را دور نمی‌اندازیم اگر هم بکنید ترشی می‌کنید نمی‌گذارید هدر برود. ما منزلمان خرما داشت که الان هم دارد خرماهای ریز به اندازه‌ی فندق، می‌افتاد نمی‌دانم چرا؟ همه‌ی اینها را جمع کردیم ترشی کردیم خیلی هم ترشی خوبی شد

منظور هدر نمی‌دهیم. بعد بزرگتر می‌شود گوجه ملس می‌شود برای بچه‌ها که ببرند در مدرسه بخورند فایده دارد. یک خرده که رفت شیرین می‌شود می‌کنند و در مهمانی استفاده می‌کنند بعد که دیگر همه‌اش را کردند هیچی نیست یک شاخه‌اش را پیوند می‌زنند یک میوه‌ی دیگری از آن درمی‌آورند. آیات قرآن هم اگر یک استفاده‌اش منتفی شد ولی استفاده‌های دیگری دارد و باید از آنها استفاده کرد. به این طریق هم می‌شود گفت که آیات قرآن همه مثل هم است و هم می‌شود گفت مجزاست. همه‌ی این حرف‌ها را هم من در هر آیه‌ای که شروع کنم می‌توانیم بزنیم ولی بعضی حرف‌ها بیشتر مرتبط است بعضی‌ها کمتر. بنابراین این دو تا عبارت با هم تناقض ندارد.

و طیفه‌ی محبت و دل بستگی به خانواده و حفظ خانواده از عبادات است / ازدواج /
 فرزند / غریزه / میل شخصی و میل الهی در ازدواج / زحمت تولید نسل بیشتر با زن
 است / جلوگیری کردن در بچه دار شدن / وصیت، مادر این دنیا، ستیم اموال دستان
 امانت است / خداوند وقف همه‌ی مال را اجازه نداده است / ارث، کسی حق
 ندارد به عنوان یک کار خیر برای بعد از مرگش به جایی بدهد و ورثه را محروم کند^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

همانطور که پدر یا مادر، بزرگ خانواده به فرزندانش متفاوت نظر دارد ولی همه را دوست دارد، خداوند هم همینطور است. حالا آیا این تشبیه، این دستور که فرموده برای نشان دادن اهمیت خانواده است یا برای نشان دادن رحم و شفقت خودش است نسبت به همه‌ی مردم؟ برای هر دو است هم می‌خواهد به این طریق خداوند بفرماید که من به همه‌ی مخلوق نظر دارم، علاقه مندم و هم خواسته است بفرماید که آن

علاقه و محبتی که در خانواده باید باشد، که در غالب خانواده‌ها هست ولی در بعضی‌ها هم نیست، آن علاقه و محبت از جانب من است، هر دو جور را خواسته بفهماند.

بنابراین وظیفه‌ی محبت و دلبستگی به خانواده و حفظ خانواده از عبادات است، عبادات یعنی چه؟ یعنی هر چه خدا می‌گوید بگوییم چشم و اطاعت کنیم. البته خداوند قُلُکِی درست نکرده که از این اطاعت ما بهره ببرد، سرمایه کند، باز هم برای خاطر ماست. این است که این وظیفه برای ما ایجاد می‌شود که خانواده را آغشته از مهر و محبت، رحم و شفقت داشته باشیم و وظایفی که خود خدا بر این خانواده گفته انجام دهیم، البته خدا وقتی می‌گوید که اعضای بشر مثل خانواده‌ی من هستند یک بشر می‌پرسد که خانواده چیست؟ من اصلاً نمی‌دانم، فرض کنید یکی که اصلاً فارسی نمی‌داند می‌گوید که خانواده چیست؟ برایش تعریف می‌کنیم خانواده چیست و چه کار باید بکنیم. خدا هم گوشه و کنار یک جهاتی، چیزهایی از خانواده گفته است.

این خطبه‌هایی که اول عقد می‌خوانند به عربی می‌خوانند ولی حالا رسم است که فارسی آن را هم می‌گویند. به عربی می‌خوانند که طرف نمی‌فهمد خیال می‌کند بچه‌اش عرب درمی‌آید. نه دیگر! من خودم در سه چهار مورد بیشتر نخواندم، به فارسی می‌گویم منتها آنهایی

که آیات قرآن است یا اخبار صحیح است عربی آنها را هم اگر یادم نرفته باشد تیمناً می‌گویم، وَاِلَّا اصل این است عربی باشد که معنیش را بدانند. یکی از آیات قرآن که این آیه را خیلی استناد کردیم، می‌گوید که: وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً، از آیات خدا آن است که از جنس خودتان همسر برایتان آفرید که در زندگی با هم آرامش یابید وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً بین شما رشته‌ی اتصال را مَوَدَّةً، دوستی و رحمت قرار داد. رحمت را تفسیر کردند به فرزند، البته شما می‌توانید تفسیر کنید به مثلاً میوه‌ی بهشتی ولی تفسیری که از اخبار رسیده و ائمه کردند که منقول از خود پیغمبر هم باشد فرزند است. بنابراین یکی از دستوراتی که داده این است که بدانید که خانواده فرزند هم داشته باشد و یکی دیگر همین که لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا با هم آرامش پیدا کنید نه اینکه منتظر باشید هم را ببینید داد و بیداد و لنگه کفش و دسته جارو دستتان باشد، نه! لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا.

جای دیگر (باز می‌فرماید که آیه نیست) فرمایش پیغمبر است النَّكَاحُ سُنتِي فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي، نکاح سنت من است کسی که از سنت من بیزاری بجوید از خود من بیزاری جسته، این برای نکاح است ولی در خیلی جاهای دیگر هم دارد که سنت پیغمبر را باید رعایت کرد هر طور پیغمبر می‌گوید، البته نه اینکه فرض کنید در جزئیاتی که

بشری است نه! بنابراین به نظر می‌رسد که نکاح، ازدواج جزء وظایف فرد است چه مرد و چه زن، البتّه نکاح نه اینکه بیخودی باشد، نه! موجبات آن باشد *فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي* نباشد یعنی خودش از این وظیفه اعراض نکند و حالا پیش آمد البتّه باید تحقیقات دارد که آن هم همه جا شرایطش را گفتند.

بعد البتّه باز در جاهای دیگر توصیه‌ی پدر و مادر را به فرزندان می‌کند توصیه‌ی فرزندان هم به طرق مختلفی به پدر و مادر می‌کند برای تربیتشان، برای روزی رساندنشان برای هر چیزی. این است که نکاح صرفاً نباید بنابه علاقه و غریزه‌ی شخصی باشد البتّه نکاح جزء غریزه است، غرایز همه‌ی حیوانات، که انسان هم یکی از جانداران است، حتی گیاهان که می‌خواهند بارور بشوند، این هست. حالا بگویند طبیعت، آنکه می‌گوید طبیعت بگوید طبیعت، قبول داریم اشکال ندارد. ولی خداوند، چون در جاندار نگهداری و زاد و ولد برایش یک زحماتی دارد و به‌علاوه حیوان یا گیاه، نمی‌دانیم آنطور که ظاهراً به نظر می‌رسد آن تفکر را که ندارند بگویند خدا چه می‌خواسته؟ آمدند و می‌روند به‌قول مولوی:

پشه کی داند که این باغ از کی است

در بهاران زاد و مرگش در دی است

یعنی فقط آمده شبها نگذارد شماها بخوابید، اذیت کند، ولی

نمی‌داند. این است که در این جانداران و در گیاهان یک میل شخصی هم آفریده؛ غریزه. یعنی گذشته از آنکه امر الهی است که باید تولید مثل کند از لحاظ میل شخصی هم دنبال این مسأله هست ولی بشر نباید این فکر را بکند که من وظیفه‌ای که خدا گفته به‌کلی کنار می‌گذارم، دنبال لذت و میل شخصی خودم می‌روم. این جلوگیری‌ها این معنی را می‌دهد برای اینکه امر خدا این است که *تَنَاصَلُوا تَنَاصَلُوا تَكْفُرُوا فَإِنَّ أَبِي بِكُمْ أَيُّمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَوْ بِالسَّقَطِ*، ازدواج کنید که فرزند بیاورید و زیادتر بشوید عددتان، برای اینکه روز قیامت من به عدد شما، زیادی عدد شما ولو سقط جنین باشد افتخار می‌کنم یعنی می‌گویم اُمّت من اینقدر است. حالا این صحیح یا سقیم این معنا قابل توجه هست. البته از آن طرف باز منع نکرده که شما را من خودم آفریدم که *لَسْتُمْ كُنُوا إِلَيْهَا* گفتم، نمی‌گویم و منتان نمی‌کنم از اینکه میل شخصیتان هم باشد ولی میل الهی را هم باید در نظر بگیرید. آن را نباید حذف کنید. یعنی بطور کلی طرد کنید. نه! البته چون زحمت تولید نسل بیشتر با زن است، در همه‌ی حیوانات با جفت است با همسر است مرد کمتر چیزی دارد.

در انسان چون یک قواعد اجتماعی آمده یک مقداری زحمت و باری که در نتیجه‌ی تشکیل خانواده به وجود می‌آید خرج خانواده گرفتاری‌ها و اینها به‌عهده‌ی مرد هست و *وَالأصل*، زن است. این است

که در قرآن هم می‌فرماید و همیشه خدا از مادر خیلی تجلیل کرده، از پدر هم همینطور از پدر تجلیلی کرده و فرزند را گفته همیشه از پدر و مادر اطاعت کن. راجع به مادر می‌گوید: حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كَرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كَرْهًا وَ حَمَلَهُ وَ وِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا، می‌گوید مادر او را با زحمت و سختی حمل کرد موقع حامله بودن، بعد با زحمت وضع حمل کرد، اینها همه زحمتش برای زن است، بعد هم او را شیر داد که مجموعه‌ی حمل، که شروع زحمت است و شیر دادش جمعاً ۳۰ ماه است یعنی خطاب به فرزند می‌گوید ۳۰ ماه از دست تو مادر ناراحت بوده رنج کشیده. به همین جهت هم در آن مواردی هم که اجازه داده، به اصطلاح یعنی منع نکرده در ازدواج، در اختیار زن قرار داده حکم شرعی هم همین است که با اجازه‌ی زن می‌شود جلوگیری کرد نه مرد. مرد هم اگر بگوید زن باید راضی بشود، برای اینکه زحمتش مال زن است او باید راضی بشود. به این جهات من غالباً گفتم توصیه کردم البته این توصیه‌ها با من نیست یکی با طبیب است و با جامعه‌شناس است و با فقیه شهر است که هیچکدامش من نیستم. ولی در وظیفه‌ی همه‌شان دخالت می‌کنم. این است که می‌گویم تا بتوانید جلوگیری نکنید به‌خصوص یک اثر عمده‌اش این است که بعد دیگر جلوی حمل را می‌گیرد یعنی در واقع خدا به این بشر می‌گوید من که گفتم باید فرزند

بیاوری تو حرف مرا گوش ندادی حرف خودت را بر حرف من برتری دادی. حالا هم که تو می‌خواهی من نمی‌دهم. این یک سری وظیفه‌ی خانواده.

یک سری وظیفه‌ی خانواده و رأس خانواده یعنی مرد، در زندگی این است که تمام خرج و زحمت خانواده را به دوش بکشد. یک‌بار گفتم حالا باز هم می‌گویم عیبی ندارد، داستانش چهار پنج کلمه خارج از بحث می‌شود ولی توضیحش عیبی ندارد. آنوقت‌ها که در پاریس بودیم استاد اسلام‌شناس خلاصه، گفت که قرآن می‌گوید که الرَّجَالُ خَيْرٌ مِنَ النِّسَاءِ، من گفتم: نه آقا! قرآن چنین چیزی نمی‌گوید. گفت: چرا می‌گوید. گفتم: نخیر نمی‌گوید. گفت من مجتهدم و همه‌ی قرآن را چنین و چنان. گفتم بله شما اطلاعاتتان زیاد است من هم برای همان آمدم اینجا استفاده کنم، ولی تفاوت من و شما این است که من همان زحمت را می‌کشم و قرآن را می‌خوانم. هم قرآن را مطالعه می‌کنم، مثل یک کتاب دستورالعمل حیات و هم می‌بوسم مقدّس و متبرک است. ولی شما فقط مطالعه می‌کنید. قرآن را آوردند من اتفاقاً نمی‌دانستم این آیه در کدام سوره است، باز کردم همین‌طور یکی دو ورق زدم پیدا شد، نشان دادم. گفتم آیه‌ی قرآن است که الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ.^۱ گفت این معنی‌ش همان می‌شود. گفتم معنی‌ش همان

۱. سوره نساء، آیه ۳۴.

نیست. شما که عربی بهتر از من می‌دانید قَوَّامُونَ یعنی قائمه، قائمه‌ی یک خیمه یک چادر، قائمه‌ی خیمه آن چوبی است که خود چوب به مفت نمی‌ارزد یک الوار سنگینی آن وسط می‌گذارند، وسط خیمه به این وصل است بار و زحمت سنگینی این خیمه مال این قائمه است، روی دوش این قائمه است، مرد اینطوری است. بعد مثال‌های دیگری زدم حالا آنها زیاد اینجا ارتباطی ندارد.

بعد خداوند که این وظیفه را داده گفته است که بروید کار کنید کسب کنید مال به دست بیاورید خرج خانواده و بچه‌ها کنید.

مرحوم آقای نورعلیشاه رحمته الله علیه یک کلمات قصار خانوادگی داشتند. مین جمله می‌گفتند که (در اینجا گناباد، بیدخت ده است، روستا است، مردم حالا باز کمتر ولی سابق گاو و گوسفندشان را نزدیک خانه‌شان جایی نگه می‌داشتند) فرموده بودند برای عروس و داماد تازه، مرغ و خروس بگیرد. برای اینکه مرد از خروس یاد بگیرد. خروس وقتی که دانه می‌ریزد یک دانه برمی‌چیند، نمی‌خورد، قدقد صدا می‌کند، صدا می‌زند همینطور نوکش را هم به زمین می‌زند تا مرغ‌ها ببینند. مرغ‌ها می‌آیند می‌خورند، وقتی خوردند و رفتند اگر چیزی مانده بود که می‌خورد، اگر نه که نه. از آن یاد بگیرد. این معنی قائمه که الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى السَّاءِ.

در زمان حیات، خداوند یک مالی در اختیار اینها گذاشته یعنی

همان کسبی که می‌کنند چیزی به دست می‌آورند، یعنی خدا در اختیارشان گذاشته، اینکه می‌گوییم خدا در اختیارشان گذاشته صحیح است برای همین. بعد توصیه کرده است به وصیّت. گفته این مال، دست تو امانت است. یک جای دیگر راجع به اموال می‌فرماید. می‌فرماید این اموال امانت در دست شما است، از شما هم باید به دیگران برسد تقسیم بشود برای اینکه همیشه دست یک نفر نباشد، موجب قدرت می‌شود.

خداوند می‌فرماید که به اقوام وصیّت کنید، فرزندان، نزدیکان که بعد از شما هم آنها... منتها همان که فرموده است که من مال را به شما دادم و بعد باید تقسیم بشود یکجا جمع نشود، اجازه نداده من برای بعد از مرگم هم اختیار اموالم را داشته باشم، نه! تا هستم اموال دست من امانت است. شما خودتان اگر یک مالی به یک رفیقی بدهید که امانت دستش باشد وقتی مُرد، می‌گیرید چون معلوم نیست به وارثش اعتماد داشته باشید. خداوند هم این امانت‌ها را به ما سپرده، بعد از مرگ بحث احترام است، مزد امانتداری ما که امانت خدا را نگه‌داشتیم اجازه داده تا ثلث مال را خودمان بگوییم چه کار کنیم. ولی دو ثلثش را حق نداریم، باید به ورثه برسد.

آدم، اخلاقاً درک می‌کند و هم در کتب اخلاق شرعی نوشتند و هم خود من از حضرت صالح‌علیشاه دیدم، چون تا چهل سالگی من،

ایشان حیات داشتند و انسان بیشتر هم تا چهل سالگی نقش می‌بندد، این است که بیشتر تربیتم یا از فرمایشات ایشان یا از معاشرت ایشان بوده است. منظور اینکه از ایشان مثال بزنم. خیلی‌ها می‌آمدند از بچه‌هایشان ناراضی بودند مثلاً می‌خواستند همه‌ی مالشان را وصیت کنند وقف کنند. قبول نمی‌کردند می‌گفتند این مال، مال تو نیست تو با او بد هستی، به تو چه؟ خدا می‌گوید وقتی تو مُردی این مال، مال بچه‌ات است. این هم برای این است که اُنس و اُلُفتی در حیات ایجاد بشود و هم برای اینکه مال تقسیم بشود، این است که اجازه نداده خداوند همه‌ی مال را وقف کنند.

بعد قواعد ارث را هم خیلی مفصّل گفته که مال خلاصه مرتب بیاید و جمع بشود و تقسیم بشود، جمع بشود و تقسیم بشود. روی این نظر که خداوند هم رزاق است به اعضای خانواده‌اش که مردم باشند روزی می‌رساند إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ^۱، خداوند است هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ، او رزاق است او روزی را می‌رساند. این است که ما هم خانواده باید همانطور باشیم یعنی مال را بگوییم مال ما نیست مال خداست و بنابراین اگر کسی یک مالی دارد حق ندارد به‌عنوان یک کار خیر برای بعد از مرگش بدهد به جایی، ورثه را محروم کند، مال ورثه است. اگر آنها زندگی‌شان خیلی عالی باشد بله، مثلاً فرض کنید پدر

راکفلر آمریکایی یا فورڈ آمریکایی که میلیاردها دارند فرض کنید پدرش یک کشتی لکنته یا یک ماشین لکنته داشته آن را وصیت می‌کند که... این چیزی نیست اشکال ندارد چون این اگر به پسرش هم برسد پسرش در آشغالی می‌اندازد. ولی اگر کسی که زندگی معمولی، زندگی ماها را دارد حق ندارد به قول خودش به کار خیر بدهد، آن دیگر خیر نیست چون خیر چیزی نیست که ما می‌گوییم، خیر آن چیزی است که خداوند فرموده. این خیر نیست.

بنابراین در این صحبت امروز من جواب دو نفر را دادم، البته یک جوابی نیست که آزمایش بدهیم بعد یک جواب بدهیم مثبت یا منفی، نه! من توضیح می‌دهم، اینطوری توضیح می‌دهم، چون یک‌بار یک جواب اینطوری دادم بعد که رفتم، پیغام دادند جواب نامه‌ی من چه شد؟ گفتم همه‌ی حرف من امروز جواب نامه‌ی تو بود. مثل آنکه گفتم یکی از نقال‌های قدیمی در قهوه‌خانه نقل می‌گفت داستان لیلی و مجنون می‌گفت تمام که شد آن آخر یکی از آنها پرسید آخرش نفهمیدیم لیلی زن بود یا مرد؟ حالا این است که من خواهش کردم وقتی می‌آیید اینجا، من صحبتی می‌کنم به تمام صحبت من گوش بدهید جواب خیلی از مسائلتان را در ضمنش می‌توانید درک کنید که زحمت خودتان هم کمتر بشود. ان شاء الله.

در مورد آقای حسینعلی کاشانی بیدختی و کلاس‌های درس عرفان در تهران و بیدخت
و کرمان / عرفان علی و عرفان نظری / داستان دیدار مولوی و شمس / حلول و اتحاد /
وحدت وجود / در مورد اینکه حالات آن را به دیگران نگویید و تحمیل نکنید / عقاید مختلف
را از مشایخ و مجازین یا هر کسی بشنوید ولی حل آن با حال خود شماست^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در اینجا هم کلاس‌های آقای کاشانی هست این کلاس‌ها اول
فقط در تهران تشکیل شد یعنی در واقع فکر کردیم که در اوقات و
ساعاتی که آقایان، این‌هایی که علم و اطلاعی دارند و وقت دارند از آنها
استفاده کنیم و همه‌شان هم در رشته‌های خودشان از مشاهیرند این
است که کلاس‌هایی درست شده و آقای کاشانی که وکالت در اداره‌ی
حسینیه‌ی حائری را دارند متصدی آن بودند، به اصطلاح رئیس هستند.
ایشان یک درس می‌دهند، هر وقت هم اسمش را عوض می‌کنند، ولی
همه‌اش دوروبر همین مسائل عرفانی، تاریخ عرفان، تاریخ اسلام و این
چیزها می‌باشد. یکی آقای دکتر شهرام پازوکی که گاهی در رادیو و

روزنامه، اینها هم برنامه‌هایی دارند از شناخته‌شده‌ها است، آقای دکتر ریخته‌گران که استاد فلسفه است، آقای دکتر هرسینی که حقوقدان است، آقای دکتر تنهایی که در اینجا نیست. بعد مدتی که این کلاس‌ها تشکیل شد حالا به آقای دکتر تنهایی مراجعه کردند یا به خود من گفتند یادم نیست، فرق نمی‌کند، که در کرمان هم این کلاس‌ها را تشکیل بدهید. گفتند ما امکانات اینکه برای استادی که از اینجا بلند شود برود کرمان یا برود به کجا و برگردد این امکانات بودجه‌ای را نداریم، از طرفی اگر معنویت را بخواهیم آن درسی که به‌عنوان احساس مذهبی، احساس درویشی گفته بشود اجرش با خداست، ما اجرمان کافی نیست اگر همه‌ی دنیا را هم ببخشیم. اگر هم به‌عنوان حساب دنیا بخواهیم بکنیم ما نداریم. مثلاً دکتر تنهایی خودش ماهی یک‌بار یا چند وقت یک‌بار به کرمان می‌روند و کلاس تشکیل می‌دهند. البته این بسته به امکانات خود آقایان است یعنی وقتش را هم داشته باشند، چون همه گرفتار زندگی هم هستند، نمی‌شود.

چون آقای کاشانی، در واقع کاشانی بیدختی می‌نویسند، اصلیتشان کاشان است ولی اهل بیدختند، زمان حضرت صالح‌علیشاه شاید من خیلی بچه بودم که هیچ یادم نمی‌آید یا شاید هم اصلاً قبل از تولد من بوده. ایشان به دو نفر از فقرای خیلی صادق و صمیمی در کاشان اجازه دادند که به گناباد مهاجرت کنند. این دو نفر یکی آقامحمد کاشانی بود که بیرونی را به او سپردند البته آنوقت‌ها در

بیرونی اینقدر جمعیت نبود کارهایش هم آسان تر بود و این است که بیرونی را به آقا محمد سپردند که آقا محمد اینجا ازدواج هم کرد یعنی ازدواج کرده بود ولی همسرش و فرزندش رحلت کرده بودند، اینجا از شوراب ازدواج کرد که این آقای عبدالخالق فرزند اوست، عبدالرضا کاشانی، که کاشانی‌ها از او هستند.

یک برادر آقا حسینعلی بود که ایشان بعد از سال‌ها اجازه گرفته بود که به دیدن اقوامش در کاشان برود وقتی رفت در نیشابور (مثل اینکه) رحلت کرد. از آن آقا حسینعلی چند تا فرزند ماند یکی از آنها آقارضا می‌گفتیم، آقارضا کاشانی که مدتی هم شهردار بیدخت بود. پسر آن آقارضا کاشانی این حسینعلی کاشانی است. این است که ایشان الان پسر عموهایش، قوم و خویش‌هایش همه اینجا هستند خودش هم در واقع بیدختی است، اسمش کاشانی است ولاً پدرش در اینجا به دنیا آمده، جدش در اینجا بوده است. ایشان هم روی علاقه‌ی غیر از درویشی، علاقه‌ی قوم و خویشی حاضر شد و گفت: ماهی یک‌بار یا دوبار روزهای چهارشنبه یا پنج‌شنبه‌ای که می‌تواند تعطیل کند می‌آید اینجا و درس می‌دهد. من به هیچ‌کدام از آقایان نگفتم بلند شوید بروید! ولی همه می‌دانند علاقه‌مندم که هر که می‌تواند این کار را بکند، ولی من نمی‌گویم برای اینکه من وقتی باید بگویم که بتوانم بگویم: «برادر آن دانشکده‌ای هم که می‌روی، از آنجاها اگر استعفا بدهی حقوق آنقدر است من خواهم داد». آنها منتظر این نیستند ولی من

منتظرم که بتوانم این حرف را بگویم. این است که این تقاضایی که می‌شود که در کجا تشکیل بشود، باز کلاس‌ها کجاها هم تشکیل می‌شود، من در واقع تشکیل نمی‌دهم. من از الان تا هر کلاسی تا یک قرن بعد هم تشکیل بشود من تشکیل دادم. برای اینکه دلم می‌خواهد ولی من هیچکدام از اینها را نکردم. بعد دیگر در کرج هم برقرار شد در حسینیه‌ی کرج، آقای دکتر تنهایی و دکتر هرسینی و به‌نظرم آقای کیایی و یکی دیگر از آقایان آنجا می‌روند.

خلاصه یک کلاس‌های جالب و خوبی شده البته اول کار است مقدمه‌اش است ولی به‌تدریج ان‌شاءالله. جهتش، حسنش هم چند چیز است اولاً همینطوری که بارها در تهران و مجالس گفتیم، که ما مطابق آن آیه که وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْحَيْلِ^۱، که خیلی مفصل راجع به این صحبت کردم. هر علمی هر دانشی که دیگران دارند ما خوب است داشته باشیم. گوا اینکه مسائل عرفان و تصوّف به قلم در نمی‌آید. همانطور که مثال زدم برای کسی که مثلاً در اینجا هستید آن میوه‌های عجیب و غریب آفریقا را که مزه‌اش را نمی‌دانید، بخواهند برای شما تعریف کنند، مزه را بخواهند تعریف کنند چگونه می‌گویید؟ نمی‌شود تعریف کرد.

مولوی مثالی دارد در این مورد خیلی جالب است (عرض کنم) ولی مع‌ذک برای اینکه همه توجّه کردند عرفان در واقع یکی عرفان

۱. سوره انفال، آیه ۶۰.

عملی شده یعنی همین فقر و مجالس فقری و سلوک درویشی است، یکی عرفان نظری که حرف می‌زنند و اظهار نظر می‌کنند. در این مرحله که اظهار نظر می‌کنند عقاید مختلف هست، این عقاید مختلف که از حالات مختلف ما ناشی می‌شود در بین فقرا هم هست، در بین مشایخ و مجازین هم هست، دو نظر دارند. یکی می‌گوید باید کار کرد، فعالیت کرد و یکی می‌گوید نه فعالیت فایده ندارد، در هر چیزی بگیرید، این است که فقرا اگر این عقاید مختلف را بشناسند، مفید است همه‌ی این عقاید مختلف یک رگه‌ای از حقیقت دارد و هیچکدامش هم کلّ حقیقت نیست. این است که بخوانید و رد بشوید، از لحاظ حال در آن چیز نایستید. برای اینکه آنچه که اینطوری است، درس است و فلان و اینها، به حال ربطی ندارد.

در بیدخت این کلاس‌ها در محلّ کتابخانه، تشکیل می‌شود. وقت‌هایی که اینجا هستید اگر کلاس بود، البته باید اجازه بگیرید از استادش که اجازه می‌دهد سر کلاس حاضر بشوید؟ اگر اجازه داد آنوقت بروید و استفاده کنید. منتها حسنش این است که اگر یک جلسه هم رفتید بالاخره یک مقدار استفاده می‌کنید، یک حسنش هم این است که کنار اینجا کتابخانه است که همه‌ی آن عقاید مختلف را اگر بخواهید بیشتر شرح و توضیح بدهید مرجع دارید که نگاه کنید. البته اصلاً همین بودن این کلاس‌ها و این چیزها خودش مورد عقاید مختلف است. یکی می‌گوید خوب است، یکی می‌گوید که «بشوی

اوراق اگر هم درس مایی» از آن طرف مولوی در شرح حالش و برخورد با شمس است، آخر شمس را به طرق مختلف می‌گویند ولی ممکن است همه‌اش بوده باشد.

مولوی سوار به اصطلاح مرکوبش، هر چه بود، داشت می‌رفت به مدرسه که بنشیند آن بالا و درس بدهد و یک خرده بادش بیشتر بشود، چون اهل علم بود. شمس یک درویش ژولیده‌ای بود، شمس هم باسواد بود درس خوانده بود خیلی مفصل که حالا مرتب حرف تو حرف می‌آید، عیب ندارد. شمس و فخرالدین عراقی شاگرد باباکمال خُجندی بودند بعد فخرالدین عراقی اشعاری می‌گفت و یا حالاتی که خودش دیده بود یا شنیده بود شرح می‌داد. شمس هیچی نمی‌گفت ساکت بود درس می‌خواند. یک روز باباکمال به او گفت که از این حرف‌هایی که هم کلاسی‌ات می‌زند، تو بلد نیستی یک چیزی بگویی؟ گفت چرا من چند برابر او بلدم ولی زبانش را ندارم، به اصطلاح قلمش را ندارم. باباکمال به او گفت خداوند کسی نصیبت خواهد کرد که همه‌ی علوم را داشته باشد و هر چه می‌نویسد به نام تو بنویسد که *دیوان شمس مال اشعار مولوی است*، مولوی اسم دیوانش را گذاشته *دیوان شمس*. غزلیاتش را هم بخوانید آن آخر همه‌اش به شمس تبریزی می‌رسد. «شمس تبریزی که نور انجم است طالب آغاز...». بعد از این چیزها مأمور گردش شد و سیر و سفر و همینطور می‌رفت. آمد به مولوی رسید. قبلاً لابد اطلاع داشت برای اینکه مولوی پدرش بهاءالدین ولد

بود (هم پدرش بهاءالدین ولد بود هم پسرش بهاءالدین ولد). بهاءالدین ولد از عرفای مشهور بود شخصیتی داشت و سرشناس بود شاید هم شمس شنیده بود که بهاءالدین آنطوری است ولی پسرش در لباس اهل علم و مجتهد و از این حرف‌ها. آمد این را به‌قولی خرابش کند، توبه بدهد، حالا توبه می‌دهند چیزها را. منتها یکی توبه می‌دهد آنطوری، یکی توبه می‌دهد معکوس، از توبه، توبه می‌دهد. آمد رکاب مولوی را گرفت، مولوی سوار مرکوبش بود می‌رفت. گفت که برای من مشکلی پیش آمده، یک سؤالی دارم. مولوی پیش خودش گفت، لابد می‌گوید که کفش‌های اینجا بهتر است یا کفش‌های فلان جا؟ چی بخرم؟ گفت بگو. گفت که به‌نظر تو محمدبن عبدالله مقامش بالاتر بود یا بایزید بسطامی؟ مولوی تعجب کرد از چنین سؤالی و به‌علاوه چنین سؤالی را توقع نداشت. گفت چه حرفی است می‌زنی؟ محمدبن عبدالله معلوم است چه مقامی دارد. گفت اگر اینطوری است پس چرا پیغمبر می‌فرماید مَا عَبْدُنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ، خدایا حقّ عبادت تو را بجا نیاوردیم ولی بایزید می‌گوید: سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي، از من بالاتری نیست. مولوی تکان خورد. البته برای اینکه برای شما اشتباه نشود، جوابی که بعداً داد بگویم. گفت که پیغمبر بر تمام دنیا مسلط بود مثل کسی که وسط دریاست. این دیگر خودش را نمی‌بیند، ولی بایزید بسطامی انسانی بود که خداوند او را دعوت کرده بود بیا داخل این دریا. آمد داخل دریا یک چند قدمی هم که داخل دریا رفت آن چنان محو شد که خیال کرد خودش است سُبْحَانِي

ما أَعْظَمَ شَأْنِي. حالا به هرجهت، شمس آمد پیش مولوی، درس می‌داد. شمس هم آمد نشست آن جلو. آخر پیش‌تر هم رسم بود که هرکسی دانشمندتر بود نزدیک‌تر به استاد می‌نشست که در داستان‌ها دارد که چه کسی در صف نعال نشست، نعال یعنی کفش‌ها، در کفشکن نشست. بعد یک سؤالی کرد استاد فهمید این مرد دانشمندی است گفت بیا بالاتر. آمد این‌طرف‌تر نشست همین‌طور تا... ولی این به‌جای صف نعال رفت همان پهلوی معلم. مولوی که درس می‌داد، پرسید این چیست که می‌خوانی؟ گفت فلان کتاب. کتاب‌ها همه خطی بود، شمس دست برد و این کتاب را برداشت و انداخت در حوض، کتاب خطی را. مولوی عصبانی شد گفت درویش دیوانه، چه کار کردی؟ این درس من بود و کتاب من. گفت خیلی به آن علاقه‌مندی؟ گفت بله. شمس دست برد و آن کتاب را از لبه‌ی حوض برداشت و یک تکانی داد و گذاشت جلوی‌ش، هیچی نشده بود. از اینجا «بشوی اوراق اگر همدرس مایی» اینجاست.

حالا منظور عقاید مختلف است بعضی‌ها می‌گویند این، بعضی‌ها می‌گویند آن. و اگر فقرا آنهایی که اهل مطالعه و اهل سیر و سلوک هستند این عقاید مختلف را بشنوند، هیچ‌کدام را باور نکنند ولی همه را بشنوید خوب است. بعد خودتان به هر جا که رسیدید بعضی از این عقاید را برخورد می‌کنید. آنوقت منتها خطرات بین راه را هم گفتند. یکی مثلاً در گلشن‌راز می‌گوید:

حلول و اتحاد اینجا محال است

که در وحدت دویی عین ضلال (گمراهی) است
حلول یعنی خداوند در کسی وارد می‌شود حلول می‌کند، اتحاد
یعنی من و خدا یکی هستیم، در وحدت کسی که اهل توحید باشد هر
دوی اینها غلط است. چرا؟ چون در آن وحدت وقتی می‌گوییم خدا در
من حلول کرده یعنی دو تا وجود است یکی «خدا» و یکی «من» آورده.
وقتی اتحاد می‌گوید من و خدا یکی هستیم اول می‌گوید پس دو تا
هستیم، دو تا یکی است. این غلط است در وحدت که در وحدت دویی
عین ضلال است. حالا مثلاً وحدت وجود، این بحثی که دارد به‌قولی
پوست خربزه‌ای است که به اصطلاح محققین انداختند. اصلاً این مسائل
عرفانی و حال به قلم در نمی‌آید. وحدت وجود یعنی وجود یکی است نه
اینکه هر چی هست خداست، فقط خدا وجود دارد اینهایی که ما
می‌بینیم پرتوی است از لطف الهی هر وقت آن پرتو را بردارند اینها هم
نیستند. هستی فقط مال خداست این وحدت وجود است. این را
ابن عربی گفت. قبل از ابن عربی بایزید بسطامی همین چیز را گفت
منتها نگفت این تئوری جدیدی است به اسم وحدت وجود. همان
گفت سُجَّانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي يَا حَالَتِي که بعضی از عرفا داشتند.
پیامبر ﷺ فرمود من با خداوند یک حالاتی دارم که هیچکس به آن
نمی‌رسد. یا از این قبیل خیلی چیزها داشتند و گفتند ولی تئوری نکردند
بیاورند بگویند این اسمش وحدت وجود است. این است که از لحاظ

لغتِ وحدت وجود بر آنها انتقادی، ایرادی نمی گرفتند. هیچکس نگفته بایزید بسطامی چون به وحدت وجود معتقد بود کافر است، او با این حرفها کفر گفته. از وقتی این لغت وحدت وجود آمد اختلاف شد آن یکی موافق این یکی مخالف. در سلوک می گویند چون ما داریم از روی پل صراط رد می شویم که شرحش را چندین بار گفتم راه باریکی است، این طرف جهنّم آن طرف جهنّم، مستقیم باید رفت. شما در اعتقادات وحدت وجود می روید، یک وقت می رسید ان شاءالله ترقّی می کنید، احساس می کنید که من حرفهایی می زنم که از خودم نیست، خدا به زبان من می دهد پس ممکن است خدا در من حلول کرده باشد. فوری گفتند نه! یادتان بیاید که اینجا گفتند حلول و اتحاد اینجا محال است. این طرف پل صراط است اگر کج بشوید می افتید، بگویید نخیر این موقت است. آن طرفش هم عبارت از این است که من خودم، خدا چیست؟ این حرفها از خودم است. آن هم غلط است می گوید راحت را بگیر برو چه کار داری به این حرفها؟

یا اتحاد! می گوید که من هر چه اراده کنم انجام می شود پس این هم که خدا گفته است که امر من این است که می گویم کُنْ فَيَكُونُ پس من هم آنطوری هستم پس اتحاد شده. اینجا هم گفته: نه، اتحاد ضلالت است گمراهی است. فقط بدانید در مسیرتان هر جا حالاتتان رسید به جایی که این حالات را توانستید حس کنید آنوقت می شود به این حالت توجه کرد که منجر به گناه، منجر به کفر نشود.

جهت اینکه گفتند حالاتان را به دیگران نگویند، تحمیل نکنید این است که یکی که در مرحله‌ی اولیه هم خودش را می‌بیند، هم خدا را، یکی هست که اصلاً خدا را نمی‌بیند می‌گوید هر چه بخوادم می‌کنم، همان داستان خضر و موسی، یکی هست در مرحله‌ای است که هم خودش را می‌بیند هم خدا را. به این شخص اگر مسأله‌ی حلول یا اتحاد یا چیزهایی شبیه به این را بگوییم می‌گوید کافر است و حال آنکه ممکن است شما رسیدید به آن مرحله‌ای که احساس می‌کنید حلول چیست ولی دارید خودتان را از آن کنار می‌کشید، این است که تحمیل نباید کرد، شما هم اگر عقاید مختلف را شنیدید از مشایخ یا از مجازین یا از هر کسی، این عقاید را بشنوید منتها حلّش با خود شماست یا با پرسش‌های دیگری و حلّ آن با حال خود شماست. این هم جواب یک سؤال دیگر. می‌خواستیم دو سؤال را با هم جمع کنیم جواب بدهم که موجب شد اینقدر طولش دادم.

ماه رمضان / مکتب مرحوم ملاخداواد و داستان پسرش ملایحیی و قنات کوثر
حضرت آقا / اصلاحات ارضی شاه و روش حضرت صالح علیشاه و داستان هانی
در این مورد / روش و برخورد حضرت صالح علیشاه با فروشنده‌ی ملک غضبی و
خریدارش / برکت و بی برکتی / سرایت بیماری های اخلاقی و عدم توجه به قانون^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

ماه رمضان نزدیک است، چهارشنبه یا پنجشنبه. تقویم‌ها مثل اینکه نوشتند پنجشنبه ولی ممکن هم هست چهارشنبه باشد. به هرجهت چون نزدیک است آنهایی که اینجا هستند خیلی مقید به سه روز نباشند دو روز هم شد راه بیفتند که ماه رمضان به منزل خودشان برسند و منزل خودشان باشند. اینجا هم کمتر مسافر بیاید. البته آنوقت‌ها که عده کمتر بود اجازه داده بودند کسانی که بخواهند قصد کنند یعنی ده روز بمانند که روزه بگیرند، بیایند. ولی الان گرچه روزه‌گیر خیلی کم است چون همه مریض هستند، همه کسالت دارند

غالباً منع شده‌اند ولی مع‌ذلک عده‌ی زیادی ممکن است بیایند. این است که تا بتوانید ماه رمضان را مسافرت نکنید به‌خصوص به اینجا، بهتر است. هم برای خودتان زحمت است و هم برای خُدام مزار. گویانکه آنها زحمت‌هایی که می‌کشند وظیفه‌ی خودشان می‌دانند ولی شما هم باید ملاحظه کنید کمتر به آنها زحمت بدهید و به‌خصوص در ماه رمضان. من حالا ان‌شاءالله اگر بتوانم روزه بگیرم باز هم در اینجا است که می‌توانم استراحت بیشتری داشته باشم.

بعضی قدیمی‌ها هم بنیه‌شان بهتر بود، ایمانشان هم یک خرده بهتر از ما بود. مرحوم ملّاخداد که ملّای مکتبی بود، ملّا می‌گفتند اینجا، ملّا داشت. همه‌ی بیدختی‌ها به ملّای ملّا خداداد رفته بودند. حضرت صالح‌علیشاه می‌گفتند از سن من یعنی متولّد ۱۳۰۸ قمری، می‌فرمودند از سن من تا سن محمود (اخوی کوچک‌تر من که متولّد ۱۳۶۳ قمری است) می‌گفتند از سن من تا سن این، همه‌ی مردم بیدخت مکتب ملّاخداد رفتند. همسرش هم خانم مُسنی بود، البته یک نسبت دوری با ما داشت، بطوری که وقتی در بیدخت بود یک منزلی داشتند در همان منزلش مکتب‌خانه داشتند. من و مرحوم دکتر سلطانی که اخیراً مرحوم شد تقریباً هم‌سن بودیم، به مکتب او می‌رفتیم. به ما سفارش کردند که به خانمش محبّت کنید، پیرزنی است احترام کنید، ببینید اگر کاری دارد انجام بدهید که ما می‌رفتیم گاهی اگر می‌خواست

گوشه‌ی اتاق را جارو کند برایش جارو می‌کردیم، از اینطور کارها. خود این مآخدا یک کسالتی هم داشت که چندان مال روزه نبود. ماه رجب و شعبان بیشترش را روزه می‌گرفت، پیرمرد نود و چند ساله و موقع افطار راه می‌افتاد پیاده، مالی هم نداشت وسیله‌ای نداشت. به خیبری می‌رفت. خیبری تا اینجا تقریباً سه، چهار کیلومتر است. می‌رفت آنجا افطار می‌کرد و می‌ماند و حالا نمی‌دانم سحری هم به نظرم همانجا می‌خورد، روز پیاده برمی‌گشت بیدخت. تمام ماه رجب و شعبان را اینطوری بود ولی حالا مسلماً نوه‌های او اینطور نیستند این قدرت را ندارند. فرزندانش هم همینطور بود یکی‌شان آخوند روضه‌خوانی بود البته آدم خوبی بود، درویش نبود ولی مرد خوبی بود می‌آمد که منزلش در خیبری بود و مآخدا برای افطار به آنجا می‌رفت، یک پسرش هم مرحوم ملایحی بود که مقبره‌اش در همین جا در خود بیدخت در مزار است. ملایحی صاحبکار به اصطلاح متصدی قنات کوثر بود که قناتی است همانجایی که یخدان کوثر هست همانجا به اصطلاح مال ایشان بود و یک سهم مزار داشت. او در اصلاحات ارضی زمان شاه می‌خواستند کوثر را به زارع به اصطلاح بدهند. او را خواسته بودند گفته بودند که بیا شناسنامه‌ات را بیاور که می‌خواهیم کوثر را به اسم تو کنیم. گفته بود من نمی‌خواهم. بعد از اینکه اصرار کرده بودند او را گرفته بودند و شلاق زده بودند، که برو شناسنامه‌ات را بیاور می‌خواهیم

سند به اسم تو بنویسیم. او شلاق‌ها را خورده بود و تسلیم نشده بود گفته بود من نمی‌خواهم، کوثر مال حضرت آقااست من هم آنجا هستم، نمی‌خواهم.

حالا که صحبت پیش آمد چند تا از این برخوردها و واکنش‌هایی که افراد مختلف نشان دادند که خودش عبرت‌انگیز است را می‌گوییم:

محمدآباد و حاجی‌آباد هم دو تا ده در پس‌کلوت بودند چون گناباد را غیر از تقسیم‌بندی سیاسی و وزارت کشور از لحاظ منطقه، سه منطقه می‌گویند یکی منطقه‌ی براکوه بیلاقاتی که بغل کوه هست. یکی منطقه‌ی جلگه اینجایی که صاف است از آنجا به پایین. یکی هم منطقه‌ی پس‌کلوت، یک کلوتی هم این‌طرف هست آن‌طرفش منطقه‌ی پس‌کلوت می‌شود. آنجاها دیگر خیلی خشک و کم‌آب‌تر است، پیمرغ هم مثل اینکه بود. به هرجهت چند تایی را اصلاحات ارضی گرفته بود.

البته حضرت صالح‌علیشاه آنوقت‌ها فرموده بودند ما این کار را صحیح و شرعی نمی‌دانیم بنابراین نمی‌آیم به محضر یعنی سند را امضاء نمی‌کنم چک‌های اقساطی هم که نوشتید نمی‌گیرم ما هم نگرفتیم، ورثه‌ی ایشان هم به همان احترامِ روش ایشان گفتیم نه. فرستادند نامه نوشتند که بیایید اصلاً جواب ندادیم ولی فرمودند زوری

هم که نداریم که در مقابل دولت بایستیم، هر کار می‌خواهید بکنید. در واقع همان روش حضرت سجاد علیه السلام است. منظور اینجا را اصلاحات ارضی کرده بودند بعد در ماه محرم و صفر که همه جا روضه می‌خوانند، آنجا که روضه‌خوانی می‌کردند هر سال همه‌ی دهات اطراف مواقع عزاداری می‌آمدند و در عزاداری شرکت می‌کردند. آن سال هیچکس از دهات دیگر نیامده بود که اینها ساکنین آنجا پیمرغ بوده، از آخوندها سایر روضه‌خوان‌ها که می‌آمدند و همچنین از مردم گله کردند که چرا شما نیامدید؟ اینها گفته بودند چایی شما حرام است حسینی‌ی شما غصبی است بنابراین ما برای این نیامدیم. اینها بعد آمده بودند خدمت حضرت صالح‌علیشاه (بخشید اینها درست است داستان است، شما ممکن است در دلتان بگویید زندگی شخصی شما است، به من چه، تو چطوری زندگی کردی؟ ولی نه، برای اینکه روش حضرت صالح‌علیشاه و وضعیت بعضی مردم آن روزگاران را بدانید خوب است گوش بدهید، خسته نشوید) آمده بودند خدمت ایشان گفته بودند چون شاه، اعلیحضرت فرمودند تقسیم کنید فکر می‌کردیم این دیگر شرعی است و ما دیگر مالک شرعی اینجا هستیم. ایشان حکم شرعی را فرمودند، گفتند: نه! حالا اگر یک مصلحتی بود، به هر جهت فرمودند حکم شرعی ما راضی نبودیم و ندادیم. گفتند ما حالا چه کار کنیم؟ خیلی‌های آنها قبلاً مستأجر بودند، گفتند که اجازه بدهید ما در

همانجایی که مستأجر بودیم و حالا سند به اسم ماست در همانجا بمانیم، اجاره می‌دهیم. ایشان قبول کردند ولی گفتند من چیزی نمی‌نویسم برای اینکه سند نشود. آنها تا یک مدّت کوتاهی اجاره می‌دادند بعد خسته شدند دیگر اجاره هم ندادند. این هم یک گروهی بودند.

یکی دیگر حسین آبادی بود، حسین آباد بیلند، الان آثارش هست وقتی این پلیس راه که می‌آیید گناباد، بایستید، پلیس راه این طرف است، آن طرف روبرویش، یک خرده دورتر چند تا درخت هست، حسین آباد است. جای مستعدی برای آبادی است. آنجا جای آبادی نداشت شاید یک درخت داشت. چند تا چاه هم بود که خشک هم شده بود چاه قنات. این چاه‌ها مال یک پدر و پسری بود. چون حضرت صالح‌علیشاه هر جا قنات مخروبه‌ای بود تا جایی که می‌رسیدند آباد می‌کردند برای اینکه آبادانی ایجاد بشود، بیشتر از قیمتش خرجش می‌شد چون عده‌ای از آن نان می‌خوردند. اینجا مال پدر و پسری بود اهل بیلند آدم‌های خیلی به اصطلاح مسلمان و خیلی مراقب و با احتیاط، از این جهات از لحاظ ظواهر هیچ عیبی برشان نبود، قلب را هم که فقط خدا می‌داند. البته هم خدا می‌داند هم ببخشید بعضی از این آقایانی که از ما انتقاد می‌کنند، آنها هم از خدا بالاتر، می‌دانند. هر چه می‌گوییم بابا ما دوازده امامی هستیم می‌گویند این را به ظاهر می‌گویند اعتقاد اینها

دوازده امامی نیست. اعتقاد مرا از خود من بهتر می‌دانند! به هر جهت. اینها آمده بودند خدمت حضرت صالح علیشاه، هیچ جا هم غذا نمی‌خوردند، یک روز ناهار اینجا بودند رفتند. بعد که حضرت صالح علیشاه به منزل آمدند، من پرسیدم سر ظهر بود چرا اینها رفتند؟ ناهار نخوردند؟ فرمودند: شاید قسم خورده، نذر کرده که بیرون از منزل غذا نخورد، این است که من هم تعارف به او نکردم. منظور به آداب شرعی خیلی مقید بود. آمده بودند خدمت ایشان که این چهار تا چاه را شما بخرید، گفتند نمی‌خواهیم. گفته بود آخر برای اینکه بخرید که آباد کنید، شما آباد می‌کنید، می‌توانید. فرموده بودند من به یک شرط این کار را می‌کنم اولاً همه‌اش را نمی‌خرم نصفش را می‌خرم نصفش مال خود شما، نصفش مال من. بعد هم در آن کار می‌کنید شما کار بکنید من پولش را می‌دهم. کار از شما پول از من. شریک باشیم و به همین طریق قرارداد بستند و آب درآمد و الان این درخت‌هایی که هست از همان است، درخت و ملکی شد که اگر ادامه می‌توانستند بدهند جای آباد و خوبی می‌شد. اینجا را هم به اصرار آن دو تا مالک بیلندی قبول کردند.

البته بعد از فوت ایشان بود که قبلاً هم گفتیم، این را ما گفتیم زمان آقای رضاعلیشاه بود ایشان فرموده بودند، قیمت کردند همان قیمتی که خودشان می‌خواستند. یک مبلغی دادند و حالا نمی‌دانم یک

نوشته‌ای ما دادیم نه به‌عنوان خرید و فروش به‌عنوان اینکه اینجا را حقوقی که دارند به رسمیت می‌شناسیم و می‌دانیم، یک چنین چیزی. این برکت که می‌گویند از اینطور چیزهاست برای اینکه آن آسایش خیال برکت می‌آورد. حالا یک اصلاحات ارضی دیگری، این قنات را همینطور که با ماشین می‌روید می‌توانید ببینید قیمتی ندارد اینها ارزشی ندارد مثل یک چشمه‌ی آب.

یک‌جای دیگر هم بود حسن‌آباد جُنْگُل می‌گفتند که یک سفر من در خدمت خود حضرت صالح‌علیشاه به آنجا رفتیم. چیزی نبود بیابان بود هیچی نداشت چاه کهنه‌ای بود خودشان مقدار زیادی رفتند تا چاهش پیاده رفتیم و چاهش را دیدند. اینجا هم کوشیدند و یک آب مختصری درآمده بود داشتند کار می‌کردند که ان‌شاءالله اینجا هم بزرگ بشود بعد از اصلاحات ارضی گفتند اینجا هم اصلاحات ارضی... آخر در واقع این نمونه‌ها را که ما می‌بینیم اصلاحات نبود، افسادات بود برای اینکه جاهایی که اگر این کار را نمی‌کردند آباد می‌شد همانجاها را گرفتند و همه خرابه ماند. آنجا را به دو نفر دادند. یکی کل‌اسماعیل زمانی، نمی‌دانم حاجی شد یا نه؟ زمانی بیدختی، یکی هم یک ابراهیم نامی بود. نصف به این دادند، نصف به آن. آنها هم ول کردند رفتند، نمی‌خواستند، پول نداشتند، قیمتی نداشت آنوقتی که به آنها دادند. بعد یک روز حضرت صالح‌علیشاه آمدند به منزل و گفتند که کل‌اسماعیل

زمانی که نصف حسن آباد را به اسم او سند نوشتند، ۳۲ تومان پول محضر از من خواسته. صورت حساب داده بود، آخر کارهایی به دستش بود، صورت حساب داده بود ۳۲ تومان پول محضر. گفتند پول محضر چیست؟ گفت همین حسن آبادی که به اسم من کردند. فرمودند ملک مرا از من گرفتند به شما دادند، پول سندش را از من می خواهی؟ گفته بود من که ملکی ندارم اینجا که مال شما هست و از قدیم بوده و من هم هر چه دارم مال شماست. به من چه؟ من چون نوکر شما بودم بر من این پول تحمیل شده. ۳۲ تومان را دادند، پول محضرش را هم دادند الان هم افتاده خرابه است که من یکی دو بار گفتم...

این حالات و خصوصیات از طرفین، از همه دیده می شود از هر کدام عبرتی باید بگیریم از فروشنده ی ملک غصبی و خریدارش و حالاتش و روش ایشان و برخوردشان با این مسأله که چطور است. البته ما هیچ جا جز آنچه ایشان کرده بودند کاری نمی کردیم یعنی همان روشی که ایشان داشتند دنبال می کردیم. همینطور در برکت و اینها.

برکت که می گویند و بی برکتی از اینطور کارها ناشی می شود برای اینکه کسی که یک عمر حالا اصلاً بگوئیم (العیاذ بالله) اسلام هم هیچی، عادت کرده به یک مقرراتی، عادت کرده که حلال و حرام را رعایت کند بعد یک مرتبه بر خلاف آن روشی که تا حالا داشته یا وادار

بشود یا وسوسه بشود به اینکه یک مالی که حرام است بگیرد و از آن استفاده کند. آن حالت تضادی، تناقضی جنگ درونی که در او به وجود می‌آید این جنگ، قدرتش را کم می‌کند حتی قدرت کارهای دنیایی را و بی‌برکتی که می‌گویند اینطوری است.

البته کسی ظاهراً می‌گوید آقا بی‌برکتی یعنی چه؟ من این ملک پارسال آنقدر داشتم امسال هم دارم ولی عملاً دیده شده که همه‌ی اینجاها، خیلی محصولش پایین افتاده بود.

اخلاقیات جامعه سر همین چیزها پایین می‌آید. هر وقت در ایران هم از مدّت‌ها قبل مثل توپ فوتبال، گواينکه فوتبال آنوقت‌ها نبوده ولی ما حالا چون حرف می‌زنیم مثل توپ فوتبال از این طرف به آن طرف می‌شد. این است که مردم هم بدعادت شدند بعضی‌ها که واقعاً مقیدند تا بتوانند خودشان را کنار می‌کشاند، آن‌های دیگر می‌آیند در دور و به هر یک از طرق چه اخلاقی چه غیر اخلاقی که منافعشان را تأمین کند متوسّل می‌شوند. درست است که این وضعیت اخلاقی میکروبی نیست که سرایت کند ولی عملاً سرایت می‌کند. این سرایت مثل این است که، چون حالا غالباً خیلی‌ها رانندگی می‌کنند یا لااقل پهلوی دست راننده نشستند نگاه می‌کنند در چهارراه‌ها، اینجا نه در شهرهای بزرگ مثلاً تهران، به چهارراه می‌رسید چراغ‌ها قرمز است می‌ایستید، یک قدری که طول کشید همه بوق بوق می‌زنند که آقا رد شو! یکی از

اینها آن اولی مرتب یک قدم می‌رود جلو، یک قدم می‌رود جلو، بالاخره رد می‌شود یکی که رد شد دومی هم رد می‌شود، یک خرده که گذشت همه رد می‌شوند، به این طریق سرایت می‌کند. سرایت بیماری‌های اخلاقی یعنی عدم توجه به یک قانون به این طریق است.

وقتی که از طرف خود حکومت زمان شاه گفتند اصلاحات ارضی، گرفتند و چه کار کردند! به این طریق این عادت می‌شود. همه‌ی این کارها را می‌شد به طریق حلال کرد. دولت بودجه فراوانی داشت و به قیمت واقعی می‌خرید. به هر جهت آنوقت ما به‌عنوان درست که خیلی اوقات این تخلفات گناه جامعه است، گناه دولت است ولی ما خودمان عضو این جامعه‌ایم و اگر ما خلاف شرعی انجام بدهیم ولو بعد این خلاف شرع به هر نحوی توسعه پیدا کند گناه آن هم یک‌قدری به گردن ماست. این است که سعی کنیم آنطوری که می‌خواهیم جامعه باشد خودمان آنطور باشیم. شاید یکی از جهات انتظار که برای غیبت می‌گویند زمان غیبت امام، فایده‌اش همین است که انسان خودش را تربیت کند طبق یک اخلاق صحیح. خود همین سرایت می‌کند به دیگران. وقتی به‌قولی میکروب بدی سرایت می‌کند میکروب خوبی هم حتماً سرایت می‌کند.

فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت
۱	گفتارهای عرفانی ^۱ (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
۴	گفت وگوهای عرفانی ^۲ (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
۵	مکاتیب عرفانی ^۳ (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
۷	مقدمه‌ی روز جهانی درویش	
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها

	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوّم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
مجموعه چهار: (شامل ۵ تومانی)	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)
مجموعه پنج: (شامل ۵ تومانی)	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)
مجموعه شش: (شامل ۵ تومانی)	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
مجموعه هفت: (شامل ۵ تومانی)	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوّم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوّم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)
	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوّم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوّم)
مجموعه هشت: (شامل ۵ تومانی)	۴۳	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوّم)

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)
	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)
	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه چهارده:

۱۰۰۰ تومان
(شامل ۵ جزوه)

- ۶۸ گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
 ۶۹ گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
 - شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
 - شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
 - شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)
 ۷۰ مُلَخَّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)

مجموعه پانزده:

۱۰۰۰ تومان
(شامل ۱۰ جزوه)

- ۷۱ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸)
 ۷۲ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)
 ۷۳ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوّم - مهر ۱۳۸۸)
 ۷۴ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوّم - مهر ۱۳۸۸)
 ۷۵ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)
 ۷۶ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
 ۷۷ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)
 ۷۸ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
 ۷۹ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)
 - شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)

- ۸۰ شرح فرمایشات حضرت سجاد علیه السلام (شرح رساله حقوق) ۵۰۰ تومان
 ۸۱ گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت اول) ۱۰۰ تومان
 ۸۲ گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت دوّم) ۱۰۰ تومان
 ۸۳ گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت سوّم) ۱۰۰ تومان
 ۸۴ گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت چهارم) ۱۰۰ تومان
 ۸۵ گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت پنجم) ۱۰۰ تومان
 ۸۶ گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت ششم) ۱۰۰ تومان
 ۸۷ گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت هفتم) ۱۰۰ تومان
 ۸۸ گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت هشتم) ۱۰۰ تومان